

تذکره حسین

از خوردن و خوردنش گذشته بخودش آورد و حکیم تمام کتب فلسفیه
باب در انداختن و خوردن از اسباب مجرد ساخت و مرید شد و شاگردانش
بیربیت کردند و آن حضرت ویرا همانجا تعیین فرمود خود از آنجا بخت زمین
ورود نموده حضرت شمس المعارفین شیخ عبدالواحد قدس سره را در آنجا
و از آنجا بلاهور آمده حضرت شیخ پیر علی هجو دمری و شیخ حسین زنجانی را در آنجا
و با شیخ حسین قدس سره مکتبی و مودتی عظیم واقع شد باز از شیخ حسین
بدلی آمد و چندگاه آرید چون از حمام خانس و عوام از حد گذشت از آنجا
بخطه اجمیر متوجه گشت روزی راهی پتور مسلمانان را از پیوستگان آن حضرت
منبتی از اسباب برنجانید آن مسلمان اقمیاه حضرت خواجه آورد آن بنا
بشفاعت بر پتور اگفته فرستاد پتور قبول نکرد و گفت این مرد در نجس
آمده است و نشسته سخنان نجس میگوید چون این سخن خواجه رسید فرمود
ما پتور ازنده گرفتیم و دادیم بدان ایام شکر سلطان معزالدین سام
از غزنین در رسید و پتور با لشکر اسلام مقابل شد و بدست معزالدین
اسیر گشت القصد بسیار می از کفار ایمان آوردند و کسانی که ایمان آوردند
فتوح عظیم و نذر بلای بد آن جناب می فرستادند و سر بجاک نیاز می نمودند
چنانچه الی یوم بدرگاه جلال بارگاهش بدستور نذر و نیاز می رسانیدند و حاصل
آن زبده در باب کمال در سال شمسدوسی و سه روز و شب شمس
رجب المرجب واقع شده می آرند که بعد وفات پویشانی مبارکش نقش
این آیت ظاهر آمده بود و عجیب الدیات فی حب الله من یوان حقانی بنی

غزل

پیش خویش بر فلکین نقاب عمومی را سوی او که بگویند دیدن نکشایم نکو در آتش عشقت بسوزنم چه غیب سویین بچشم خرد حسن دوست نه نماید من بگویم که مرا ناطقه در موش آمد پیل را فغره از دست که از بحر بیاید بگفتا دروش و لم گفت و شنید از لب یا ای برابر طوره دل هر دم غسلی و گر	به بین بدید و صورت جمال معنی را که تا نخست به بینم جمال موسی را که کوه تاب نیاورد یک تجلی را به بین بدید و همچون جمال طلی را برویم ضابطه عقل فراموش آمد وانکه با بحر و آینه غمناک موش آمد که ز هر گز زبان رفت نه در گوش آمد طالب دیدار تو هر لحظه موسی و گر
---	--

این رباعی در صفت امیر المومنین علی اسد اللعالب علیه السلام نیز
از آن جناب کرامت آب است

ای داده شمان ز بیم تو تاج نبی آنی نو که معراج تو بالا تر شد	وی بعد نبی برسد تو تاج نبی یک قامت احمدی ز معراج نبی
--	---

مرکز امره معرفت نهادی شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره ذات پاتر
از بزرگواران است در میدان شیخ نجم الدین کبریا رحمه الله علیه روزی که
در حالت سکر با درویشان گفت که با بیضه بط بودیم بر کنار دریا و شیخ در
بود مال تربیت بر سر ما زود آورد و ما از بیضه بیرون آمدیم و چون بچه بط
پایان فرستیم و شیخ بر کنار ماند شیخ بنور باطن دریافت و گفت که در دریا میراد
محمد الدین این سرف شنیده تبرسید و پیش شیخ سعد الدین موسی آمده

(۱۳۳)

بگفت

بہ تصریح بگفت کہ روزیکہ حضرت شیخ زراوقت خوش باشد مرا خبر کن کہ تا آسودہ
 نذر بخوابم و قسبیکہ در سماع شیخ زراحال خوش بود شیخ سعد الدین شیخ محمد الدین
 خبر کردہ شیخ محمد الدین با پای برہنہ آمد و طشتی پر آتش کردہ بر سر تن و
 و بجای کفش با پستاند شیخ بوسے نظر کرد و فرمود کہ چون بطریق درویشان
 عذر سخن پریشان می خواہی سلامت پایمان برومی آید دریا بمرسے و ما نیز
 و رسد نویشویم و سرای سردران و ملک خوارزم ہم در سر تو شود و عالم
 خراب کرد و شیخ محمد الدین با پای کشت افتاد و در اندک بہت گفتمہ شیخ بطہور
 در آمد روزی شیخ محمد الدین در خوارزم و غلط میگفت و ما در سلطان محمد خوارزم
 شاہ کہ عورتی جمیلہ بود بو غلط شیخ سے آمد و عیان فرصت می جستند تا شب
 بحالت مستی با و شاہ عرض داشتند کہ مادر ت بندہ سب امام ابو حنیفہ رحمہ
 اللہ علیہ نکاح شیخ محمد الدین در آمدہ است سلطان را بغایت ناخوش آمد
 بر ہم شدہ فرمود تا شیخ را در وجہ انداختند شیخ نجم الدین کہ سے را قدس سرہ
 این معنی کشف شد متعیر گشت و گفت انا اللہ وانا الیہ راجعون فرزند محمد الدین
 در آب انداختند و بر پیش سہ بسجده گذاشت زمانی در سجہ بود سہ از
 سجده برداشت و فرمود کہ از حق تعالی خواستم کہ بخون بہامی شہ زندہ
 ملک از سلطان محمد بازستاند و اجابت فرمود سلطان را ازین سخن خبر داد
 نہایت پشیمان شد و پیادہ بہ حضرت شیخ آمدہ و طشتی پر از زہر پیادہ و
 و شمشیر و کفن بر سر آن نواہ سہ برہنہ کردہ در صفت تعالی با پستاند و گفت
 اگر دیت سے باید اینک زرو اگر قصاص منظور است اینک شمشیر و سر شیخ

در جواب فرمودگان ذالک فی کتاب سطور دیت او جمله ملک تست و
 مرقوم و سر بسیار خلافت و مانیز در سر شمشیر سلیمان محمد تا امید برگشت غنچه
 چنگیز خان نسروج کرد و ازین مترابان قفل نمود این چپند رباست
 از اسواج بجز افکار شیخ محمد الدین است

در بجهت غوطه خواهم خوردن	یا غرق شدن یا گهری آوردن
کار تو بخاطر است خواهم کردن	یا سرخ کنم روی بدان یا کردن
فردا که شود دست عالم کم کاست	سر با همه از خاک بر آید چپ دست
پیار و تن شیده من غم که بود بخون	از خاک سر کویتو خواهد برداشت

ما هو محیط نیکو شبلی عارف کامل شیخ مغربی نامش محمد شیرین است و کلامش
 اندیز و تکین از او اصلمان معرفت آب است و مرقدش در سرخاب در سال
 هفتصد و هفت رحلت فرموده فقیر باین حدیث از دیوان وحدت بنیامش اکتفا نمود

چون عکس رخ دوست در آینه عیان شد	بر عکس رخ خویش بکار هم نگران شد
شیرین لب او تا که بگفت با رو آید	عالم همه پر دلوله و شور و فغان شد
وی مغربی آن یار که در پرده نهان بود	از پرده برون آمد و بانام و نشان شد

مرکز دایره صاحبی مولانا مشهور بیولی از کاطلان معروف بوده را هم
 از کلامش بیک مطلع اکتفا نموده

ای آنکه طلبکار امید امید	کم هیچ نگر و دید چه خوابید چه خوابید
--------------------------	--------------------------------------

یکانه در گاه کار ساز رسید کیسودر از مشهور بغریب نواز از فریدان کمال حضرت
 نصیر الدین چراغ دلی است در کلر که و کن آسوده فقیر از کلامش بیک مطلع اکتفا نمود

از نظر

تذکره حسینی

وزیر شیره لاهوتیم هر سو روان نهری بزم	از قطنی سو نیم در هر طرف بحری بزم
<p>نقطه دایره صاحب کمالی امام محمد غزالی سر حلقه دانشمندان روزگار و شرفتر کمالان اصحاب بوده شرح عظمت و نیایش درین مختصر گنجایش ندارد و کتاب احیای علوم و کیمیای سعادت از تصنیفات اوست چون او را از تحصیل علوم خدایسی حاصل نشد رجوع بفرقه صوفیه آورد و در خدمت شیخ ابو علی فارندی مثل مشکلات نمود و پنجاه و چهار سال عمر یافت و در سده پانصد و پنج هجری رحلت نمود این بهیت از دست</p>	

بسم

از خاک خدایات تیمم کردیم	ما جامه نازی بسیم کردیم
<p>موسس اساس عقائق کسری شیخ محمود شبستری از جرگه اصغیای بسلیل بوده و شیفته پری پیکری از اقربای شیخ کمال الدین آمیل چون بلا متشش کردند در جواب این رباعی فرمود</p>	

بسم

جسد عارض آن شمع دل فرور سبزه	جز آتش عشق در دلم سوز مباد
در گدازش ایام من آن روز سبزه	روزیکه دلم نشاد نباشد مغزش
<p>سمن سنج اکمل سیر محمد افضل از شعرا می ستین است ولد امیر سلطان علی خواب و خواب بنی امیر چنین بوده که در مجلس وی هر کس که چیزی میآورد و پیرا بود به خواب میدید این سبب سلاطین و اهل اعتدالش بوده اند و میرزا موسوی تخلص سے فرموده این دو مطلع از دست</p>	

بسم

بد و در عارضت شدفته دور قمر پیدا	ترانا سبز در گشت بر گلبرگ تر پیدا
چو بود گر شعری از چو بیلی بی پیدا	در غیرت سوختم چون آن پیر شد با پیدا

۱۳۷

ابریطیر اوج گدرباری استاد حکیم ثنائی حکیم مختاری از ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی بوده در سال پانصد و پنجاه و چهار رحلت نمود این امرات و پرست

<p>که تا بنفشه نگید و ولایت شمش شاکاهای رخ از خنده بافت بامش نامه فسخ بسته بر پر او بود کاهن اندر میان آب رود آسمان مهری بدو سپرد خویشتر را سیکه بکون درپرد</p>	<p>کشید تیر فرقه زر گس سپه سنگش چو یاسمن بخش از شیر دمی مرشته شد آتشین مرغ آهنین سداو + او در آهمن بدان شتاب رود بر کر اتابخ ساز نقشه دیم اسه درین که من نتوانم</p>
---	---

فصلت شخصی بنجم و افلاک را به خواب می بیند و در آن حال گویا به پدید
در بر آسمان رفته اینجا چه می بیند آسمان تمام همچو غربال سوراخ است می پرسد
که این سوراخ سوراخ چیست گفتند که این سوراخها درهای ارزاق خلایق است
و هر در بسته شخصی مخصوص موافق و در روزی هر که ام فروخته نبرد و بسید که
در رزق این شخص کدام است گفتند اینک تنگ تر است بخاطر گذرانی که جای
بر آسمان آمده ام اگر دست دهد فرانش کرده بروم تا رزق زیاده فرود برود
نزویک رفت و انگشت در آن سوراخ کرد و در کاوشش سعی بکام برود از
خواب بربست و انگشت را ببقعه خویش دریافت نامم و حیران سر گریبان
فسر و مانند بیت مرزا صاحب نهایت ربط باین نقل دارد

<p>هر روز که در تنگ تر سوراخ این عالم</p>	<p>هر شب که اکب کم کند از روزی بپاید</p>
---	--

موسس سانس نیکو بیانی نعل کالی محیر بلیغانی امیر خسرو دهلوی ویرا بر خاقانی

۲۳۸

ترجیح نہاورد و گفته کہ خاقانی طرز سخن از واحد کرده مجبور و او اہل بخت
 جهان پہلے ان انباک قزل ارسلان بسرمی بروہ بسپی از قزل ارسلان
 رنجیدہ رو باستانہ طغرل سلجوقی نے نہا و قزل ارسلان بر غم او امیر الدین ا
 بہمال الدین اشہری را ترتیب نووہ مجیرانہ اشکسید پیچیدہ قطعہ در عذر خواہ
 گفتہ بقزل ارسلان ارسال نووہ قزل ارسلان خوشوقت شدہ ویرا طلبہ اش
 رحمت تحصیل وجوہ دیوانی باصفهان فرستاد بنا بر کفایت و کار دانی
 معاملہ او با اہالی انجا است نیامد و کار بخدمت انجا مید مجبور و ہموہ صفائی
 این رہائے طرح نووہ

گفتہ از صفائی ان مدو جان خیزو کی و استم کہ اہل انجا کوزند	علیست مروت کہ ازین کان خیزو با اینہ سہ سہ مد کہ صفائی ان خیزو
رئیس اصفهان را چون این باعی رسید شاعران را جمع کروناورد و ہجو با فاش شدہ فلم کروندہ آنرا مجلدی مرتب ساختہ پیش مجیر فرستادند از جملہ شرف الدین سفر کردہ	شہر کہ در جملہ ایران باشد سزیدہ کہ از صفائی ان خیزو
روز بروز ماوہ فساد و ترقی و از دیابو بود تا آنکہ روز سے مجیر محام میرت اوشان ہجوم آوردہ خرمن پیشش با و قتال در داوند و صد ہزار دینار خونہا	کی لائق ہجو چون تو نادان باشد سیل تو بیلست فراوان باشد
اور نمودند دیوان مجیر متداوست اور است	کہ دل ہنوز بازار صورتت ترا بزرگس افسر زرد او در چشم نابینا
بر عیقل ترا کی برد حک صفا کمال کار جهان نقاب بود کہ فلک	

<p>دلی دارم که کرد غم نگرود بگذارتا توانی کردل فغان برارم از من خون بخورد چشمش دلی چون شمشیر گل بچشم از باد بر آشفست و بر سخت بد عهدی عمر بین که خونین دل من</p>	<p>غمی دارم که هرگز کم نگرود ترسم که آتش دل دو دوزخمان برارم نگو چشمت این یارب ز چشم بدنگد کس وز حالت خود عکاسی گفت و بر سخت هر بر زود غم خود کرد و بشکفت و بر سخت</p>
--	--

میرزا ملک شمسداده در ملک مشیران شاه عباس ماضی السلطان در

این ابیات از تصنیفات اوست

<p>در دیده سپهر غل افتاد عاقبت وگر بسیرمین میروی قدم بردار از اول غم می توان یافت میا از خانه بیرون که جهان بیت الحزن باشد ای ستم نادیده آرزو دل مردم کن</p>	<p>از بسکه در مصیبت پر دانه خون گرفت که همچو رنگ خنایم رود بهار از دست کین فتنه آفت الزمان است نیمه ابرم ترا بیند کسی که چشم من باشد ای سپهر بسهند نه در خون خوارم گم کن</p>
--	--

طیغیر سیر خندان ملک طیفور انجذانی در عهد شاه طهماسب بقرین آمد
در عشق باز سده بر زه گروی میگذازانید مردمان بیگانه پیش از گفتند
که از ملک نیست دی در آن زمان غمگیت بند کرده بود ملک طیفور از او
روان شده در عهد لارا و دریافت و بر اثبات بیت خود از او شکیه گرفته
بازگشت و آن اینست

<p>خون چکانست ملک جفائی ترسم امروز صبا کرده پاره پاره</p>	<p>که پله اجر بد ز خانه قاتل نرود شاید که درین راه بگذر چشم سزاست</p>
--	--

نوید آمدنت میسد هند بر روزم	تو فارغی و من از انتظار میسوزم
تا که من شده گریخت و در سر تو	دست گیرم و بیرون روم از کشور تو

۵۱ ملا ملک قمی شاعر عالی و شگاه بود است و از تربیت کرد های عادل شاه
 با و شاه ملاطوری خویش است این بیت از دست

تو حاضر و کله بسیار غیر گرم حکایت	تمام گوش و سر ایازبان جهان کاسم
-----------------------------------	---------------------------------

۵۲ مستحق بر دی در بخارا استولد شده بود و در عهد اکبر با و شاهبند ابد
 این مطلع و سه رهت

ز مستی و شت قصد گشتن من چشم شملاییز	قدش برخاست به بند زلف افتاد و در میان
-------------------------------------	---------------------------------------

۵۳ و میان و فترت کورستی مولانا محقق رشتی بفتح نام مقامیست چنانچه گفته اند

مخفی و خستد ان خطه زشت	چون غمناک ان مست بیگردد
از بی مشغله بهر بازار	بند تنبان بدست میگردند

روز سه امام قلیخان والی فارس با مولانا میگوید که شما که این وقت
 تزار شده اید اثر اقراط کو کنار است که مولانا اجرض بهسازید که سبب
 کو کنار نیست جنت اینست از بسکه در مکاتبت یکدیگر می نویسد که منی نهاند
 ازین غم کاهیده ام و نم که این قدر هم مانده ام با و شاه تبسم نمود و با طلفت
 فرمود مولانا در همت نیز آمده بسیار بهتر گوشت این طرف از دست

روز عشق تو زبان گوید و دشمن تو بیست	که هر نفس زلف میدیدم پیر من بیست
حدیث عشق تو بر نامه ثبت میگردم	سیند و از نقطه برسد سخن بیست
شهید عشق ترا شب بخوابم بیدم	که هر چو شمع فانوس در کفن بیست

از سوز سینه مخفی شد اینقدر معلوم
 که بجز حسن بزرگ اش در گریستن میسخت
 از تو گریه پندیده استیج و سخن سمانی مولانا محمد الدین
 که هر سیر از بهر بگریخت پیوند کننده
 گویند محمد الدین ز سر که به نظر او خسته بود روزی
 ز نش وراثت های ماجر
 این صبح بروی خواند ع پیش ازین و توییل و نهاری بوده است
 به محمد الدین
 گفت پیش ازین البته بوده است لیکن پیش از تو هرگز نبوده است
 نقلاست شخصی زنی بخواست اتفاقا گفته زاسی بود یارانش گفتند
 زنت بچه پیدا بد گفت به زنگس گفتند چه طور گفت سرش سپید و چشمش زرد
 و ساقش سبز

۲۵۴

نقلاست شخصی زن بخواست بسیار که به نظر بود شب فان بشوهر گفت بر که
 گوی از اهل قبیله است رو بنمایم وی گفت تو مرادوی خود نما و بر که خواهی تمام
 القصد بجالدین مصاحب خواج شمس الدین مصاحب یوان بوده فقیه دار
 از دیوانش که سه هزار بیت است باین چند بیت اکتفا نمود

<p>دلیم عبور تر از سنگ چاره باید کرد کار من چون نزلت تو مشوس باش افسوس که دود و چه برانگی یک چند جو قلعه محو عمان گشتم همسایه آفتاب تابان گشتم</p>	<p>اگر بصر مرا با تو چاره باید کرد تا نزلت تو مشوریده و سرکش باش گفتم که چه دروغ دود و باش یک عمر بیا و در میان گشتم هر گشگی زلف تو لدم آمد یاد</p>
--	---

انقاش اندک معنی طرازی شاعر زیبا سخن عالی شیرازی آخر حال
 بتقریب شاه امیریل ماضی مضموم گردید امیر نجم زنگر که وکیل سلطنت بود

۲۵۵

میرزا

تذکره حسینی

در بویه رشک میگذاخت تا که روزی در حالت مستی از پادشاه رخصت
 قتلش حاصل کرد و قورچی را با اینکار تعیین نمود مصداق جانشین آن قورچی را
 بطبع زرد ارضی ساخته مهلت سه روز گرفتند و بر چند که خواستند مانی را
 بگریزانند توانست گریخت بقول سعدی چه آید ز بس دشمن جانست
 به بند و ابل پای مردودان تا که بوقت موعود قورچی آمد و نقش جانش
 باب شمشیر نسبت هنوز از تخمیر و تکفین نپرواخته بودند که مژده امان از سلطان
 رسید او اجازت لایست اخرون ساعت و لایستقانون قبرش در سرخا
 تبریزست در وقت شهادت غزنی گفته که مطلعش نیست

ز پادشاهی حسن تو ام مراد این بود
 گلایه چیده ام از عاقبتی همین بوده
 جدا از شرم رخت آه آتشین بود
 که چون تو مرد قدی شغل تماش باش
 یا آن آخر رمضانست و عین عید
 کوبه مساز رشته عسمر دراز من

مر اجور بکشتی طسریق و او این بود
 همیشه داغ غم بر دل حزین بود
 شب فراغ چراغیکه کرده ام روشن
 کسیکه بر تو میرود چراغش ما بگذ
 ماه نوست اینکه شد از آسمان پدید
 بر کاکلت گره وزن ای سرونانز

نقست شخصی گوش دراز با غلام خود میگفتی که درازی گوش نشان
 درازی عمرست ناگهان بگری گرفتار شد حاکم فرمود تا بکشتن گامش بردند
 جلاد تیغ تیز بر اینت فلانمش می گریست دوست بر هم میبود و میگفت ای خواجم
 میگفتی درازی گوشش نشان درازی عمرست اینک ترا میگفتی گفت عمر من دراز
 اما حکم اینها بر هم میگذاشتند و مرا بر من میگذازند حاکم بشنید و بنباید از سر خویش برگشت

بالی مہمانی نزاکت آفرینی شاعر نازک طبع مراد قزوینی سخن سنج نیکو بیان بودہ
 و معنی یاب سیف زبان در وجود غای بد کہ میکرد اثرش ظاہر پیشہ سب سے
 اکابر انجاء و پیران ادیب کردند اذان بازوم در کشید و در سال ہند و چہل
 و سہ عازم دارالبقا گردید این رباعی در ہجو از دوست

ای مولوی از کبر و ناعت کندہ	ہر گز کہ کند بر تو سلام این بندہ
چندان حرکت بکن از روی قہار	معلوم شود کہ مرده یا زندہ

عزیز کونین بابا حسین مطلعی تخلص سے نمودہ بسبب بذلہ سہمی و طرافت افزا
 اعزہ ہجوجل ویر از دوست ہمہ گیر میر بودند روز سے حاکم قزوین کی از خواہر
 صاحب جمال را بعلت امر سے ناشایستہ حکم قتل سے فرماید بابا حسین نزد حاکم
 رفتہ مبالغہ مینماید کہ زن این شخص اور عوض این فاحشہ بکشید و این فاحشہ
 بہن بہ بخشید این شعر از دوست

پچیدہ پادہن کشتیم عالمے را	قایم پیمانہ امان ماست کوئے
----------------------------	----------------------------

عادل شاہ و کن سخندان ملا منصف طہرانی در زمان شاہ جہان بادشاہ
 ولایت ہندوستان رسیدہ و باز بوطن مراجعت و رزید او است

باز شتی گل چہ کند کس بہشت را	نامم سر است خانہ آینہ زشت را
------------------------------	------------------------------

صاحب کلام و لہجہ محکم کاشی معاصر شاہ بہماپ شعر باقی می نمودہ و فقیر
 اشعارش باہر چند بیت اکتفا نمودہ ویراست

کندہ مہر چہان پارہ کن اگر روز سے	شوقی ز کردہ پیمان بہم توانی نسبت
سحر کہ دیدہ کشادہ ز رخ نقاب کشیدہ	ہزار تیغ ز فزکان بر آفتاب کشیدہ

۲۵۷

۲۵۴

۲۵۸

که پیش از جان عزیزش اردا می کشید و در	چو کفشکست مرغ نزل بیت طفل خود را
---------------------------------------	----------------------------------

شاه مردان تبریزی علی علیه السلام می فرمایند که محترم فرزندان مرا هیچ مرتبه بگویی چون از خواب بر جست قلم برداشت و این مرتبه که متضمن دوازده بند است	گویند مرتبه فرزند خود میگفت خوابش در روزه و در واقعه سبب میزد گو یا حضرت
--	--

باز این چه نوحه و چه عزاد چه ماتم است بی فتح نمود رخاسته تا عرش اعظم است کار جهان و خلق جهان جمله بر سر است کاشوب در تمامی ذرات عالم است این رسته نیز عام که نامش محرم است سرای قدسیان همه بزرگوار است گویا عزای اشرف اولاد آدم است	باز این چه شورشست که در خلق و عالم باز این چه رسته عظیم است گزین این صبح تیره باز و مید از کجا کرد گویا طلوع میکند از مشرق آفتاب اگر خوانش قیامت دنیا بعید نیست در بارگاه قدس که جای طال نیست جن و پری و آدمیان نوحه میکنند
---	---

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
 پرورده کنار رسول خدا حسین

در خاک و خون فتاده بیدان کر بلا خون میگذشت از سبب یوان کر بلا زان گل که شد شگفته زستان کر بلا خاتم زقطه آب سلیمان کر بلا فریاد اعطشش ز بیابان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا اگر چشم وزگار بر و فاش میگردد کرفته است و بر کلابی بغیر اشک بودند و بود و همه سیراب و می کبید زان تشنگان هنوز بیوق میرسد
--	---

آه از و میگردانید شکر اعدا نگردید شرم	گردید ز و بجمعه سلطان ان کربلا
آدم فلک بر آتش غیرت سپید شد	کز خوف خصم در حرم افغان بلب شد
کاش آن زمان در آمدی از کوه تا بکوه کاش آن زمان که پیکر او شد درون جان کاش آن زمان سر فوق گردون گون شد کاش آن زمان که آه جگر سوز اهل بیت کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست این انتقام اگر نقیصه ای بر وجهش	سیل سپید که روی زمین فیره گون شد جان پیدایان همه از تن بردن شد این خرم بلند ستون بیستون شد یک شعله برق خرمین گردون گون شد سیاحت از روی زمین گون شد عالم تمام غرقه در بایا خون شدی با این مثل معالجه و بهر خون شدی
آل نبی چو دست قطنم بر آوردند ارکان عرش را به تزلزل در آوردند	
بر خوان عم چو عالمیان را صلا زدند نوبت با اولیا چو رسید آسمان طپید بس آتش ز اخگر الماس ریزد آنکه مرادقی که فلک محرش نبود در پیشه ستیزه در آن شت کوفیان بس ضربتی که آن جگر مستطیع درید اهل حرم دیده گریبان کشاوه سو	اول صلابت سلسله انبیا زدند زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن محبت زدند کنند از بدیند و بر کربلا زدند بس تکللهای گلشن آل عبا زدند بر حلق تشنه خلف مر قطن زدند فریاد و آه در حرم کبریا زدند

روح الامین

روح الامین نهاده بزبانوسر از حجاب
تاریک شد ز دیدن آن چشم آفتاب

جوش از زمین بزرده چرخ برین رسید
از بس شکستهای که بارکان زمین رسید
طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید
گرد از دیده بر فلک بنفتمین رسید
چون اینخبر بدیسی گردون نشین رسید
از انبیا به حضرت روح الامین رسید
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

چون چون خلق تشنه او بر زمین رسید
ز نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب
تخل بلند او چو خسان بر زمین روند
باو آن غبار چون بزار بر بنی رساند
یکبار جامه در غم گردون به نیل زد
پیر شد فلک غلغله چون نوبت خردتر
گرد این خیال و هم غلط کارکان چهار

هست از ملال گر چه بر می آوات ذوالجلال
او در دست و بیج ولی نیست بی ملال

یکبار بر جریده رحمت قلم زنند
چون این بیت دست و اهل ستم زنند
دارند مشرم گر کند خلاق روم زنند
آل نبی چو شعله آتش علم زنند
گلگون کفن بعرصه مشرق قدم زنند
در شرف صف زنان صف مشرق هم زنند
آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند

ترسم خرابی قاتل او چون رقم زنند
دست عتاب حق بد آید ز آسین
ترسم ازین گناه شفیعیان و ز مشر
آه از و میکه با کفن خوچکان خاک
فریاد آن زمان که جوانان این بیت
جسمی که زد بهم صف آن شور کربلا
از صاحب حرم چه توقع کنند باز

پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل

	<p>شوید غبار گیسوش از آب سلجیلیل</p>	
<p>خوشید سر بر منبر بر اندر کوسار ابری بارش آمد و بگرفت ز آرزای کفشی قنار و از حرکت چرخ پیروز افتاد و در گمان که قیامت شد آشکار شد سزگون ز باد مخالفت حباب بار گشتند بی عمار می و محل شتر سوار روح الامین ز روح نبی گشت شتر سار</p>		<p>روزی که شد به تیره سدران بزرگوار سوختی بچشمش آمد بر خاست کوه کوه نفسی تمام ز لاله شاخاک منگن عرش آبخنان بلرزه در آمد که چرخ میر آن خیمه که گیسوی حورین طناب بود جمعی که پاس محل شان هشت جزیر با آنکه سز و این غسل از امت نبی</p>
	<p>آنکه ز کوفه اهل حرم و بتنام کرد نو عینکه عقل گفت قیامت قیام کرد</p>	
<p>شور شور و او همه اندر جهان فتاد بر جا که بود طاسری از ایشان فتاد هم گریه بر ملائک بفت آسمان فتاد چون چشم این سبب بر آن گشکان فتاد بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد بر یک شریف امام زمان فتاد سز و چنان که آتش از آن در جهان فتاد</p>		<p>بر هر نگاه چون ه آن کار و ان فتاد بر جا که بود آبوی از دست پاکشد هم بانگ نوحه قلقله در ششمت بگذ شد وحشی که شور قیامت زیادیت بر خند بر تن شهد چشم کار کرد با گاه چشم دختر ز برادران میان بی اختیار نعره بند حسین بود</p>
	<p>با زبان بر کل آن بضعه البتول و در مدینه کرد که با ایاها الرسول</p>	

<p>این کشته فتاد و بهامون حسین است این نخل ترکز آتشش جانسوز و شنگی این ماهی فتاد و بدریای خون نگر این غرقه محیط شهادت که روی او است این خشک لب فتاد و ممنوع از فرات این شاه کم ساه که با جلال اشک آه این قالب طریان که چنین مانده بریز</p>	<p>دین صید دست و بازو در خون حسین است دو دراز زمین رسانده بگردن حسین است زخم از ستاره بر تنش افزون حسین است از موج خون او شده گلگون حسین است از خون او زمین شده همچون حسین است خرگاه زمین جهان دهه بیرون حسین است شاه شهید مانده بر خون حسین است</p>
--	--

چون روی و بقیع بر سر اخطاب کرد
 و حسن زمین و مرغ هو را کباب کرد

<p>ای مونس شکسته دلان حال با بین اولاد خویش را که شفیعیان محشرند در خطه بر حجاب و دو کون آستین نشانند بی فی در آجوا بر خروشان بگر بلا تنهای کشنگان همه در خاک خون نگر آن تن که بود پرورشش در کنار تو حلقی که سوده محل لب خود نبی گران</p>	<p>مار اغریب و بکیس دلی اشتاب بین در ورطه عقوبت اهل جناب بین اندر جهان مصیبت ما بر بلا بین طغیان سیل فتنه و موج بلا بین سرهای سروران همه بر نیزه با بین غلطان بنجاک سر که بر بلا بین آزرده اش بخت بر پیداد با بین</p>
---	---

ترسم سر اوستی که بخت در آورد
 از آتش تو دو و در محشر بر آورد

<p>خاموش محشرم که دل سنگ آب شد</p>	<p>بنیاد صبر و خانه تقوی خراب شد</p>
------------------------------------	--------------------------------------

<p>خاموشی محترم که از خوف نوچکان خاموشی محترم که از خوف سوزناک خاموشی محترم که فلک بسکه خون گریست خاموشی محترم که ز فکر غم حسین</p>	<p>جبرئیل را از گریه دل دین کباب شد روی زمین اشک بگرگون کباب شد دریا هزار مرتبه گلگون کباب شد جبرئیل را از روی پیر حجاب شد</p>
<p>تا چرخ سفله بود ظلمانی چنین نکرد بر هیچ آفرید جفاست چنین نکرد</p>	
<p>ای چرخ غافل که چه بیدار کرده در طاعت این هست که در عزت برده از مادر زبانه کرده است بیسج که کام نبرد او از کشتن حسین بهر کسی که خار و رخت شقاوتست با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو</p>	<p>در زمین خود جهان ستم آباد کرده بیدار کرده خصم تو اندر کرده مرد و این عمل که تو شد او کرده بنگر که آنوقت دل شاد کرده در باغ دین چه با گل شاد کرده با صلیح و حیدر و اولاد کرده</p>
<p>یا بضعة الرسول ز این زیاده داد گو خاک اهل بیت رسالت بیا داد</p>	
<p>شاعر و الا دستگاه میرم سیاه گویند صاحب معنی بوده برای سر حال شیوه نزل اختصار نموده</p>	
<p>کس را که در خسته چون من شید نیست از اول شام میزم تا دم صبح</p>	<p>ومی را بر اسل شمال من پیدا نیست از دیده سخت گیریم پیدا نیست</p>
<p>شاعر سخندان خواجگ سبب یوان در حق و همتان که نظر ما محراب</p>	

و فریب بسته بود ناگاه از دیوان قضا بسیار رسید مردم از شراقتش نجات یافتند
 و قضاوت جمعی از دیوانان پیش پادشاه و سبب از عاکی غلام شکایت آوردند
 از شاه گفته در میان عمال مایه استی او بچکس نیست و از پامی تافسوق
 عضو او از عدل پرست ترسیده از دیوانان گفت اسے خلیفہ چون
 حال چنین است بر عضو می را از اعضای او پرو لایت بفرست تا بہ فکر و ترا
 عمل فرود گیرد و شاه بنمید و آن عامل را معزول گردانید و مطلع از دیوان او

گفت و در نقلت من اینچنان استم که بیسج توبہ نکردم کہ باز شکستم

لاکھ کو بہار خندان میرز محمد بیگ و استانی شاعر معنی اساس بوده است

و ملازم شاه عباس از دست

چنانکہ سایہ شود نمودر میان دو شمع ز جا روم چو پایہ رو برو کرد

میرزا قلی بیلی از مخالفین کتلو بودہ بنمید نیز عبور نموده و با ملا و بی طسہ بقی

مطالعہ می پیورده و سال نصد و ہشتاد سالک سیل آخرت گردید از دست

نعم دول خرابی تو بسیارم اورا بہ چکار خواهد آمد کہ لکا ہد ارم اورا

و کم از دست دشمن بنیش گذار یکدم کہ بعد ہزار حسرت بنویسکد ارم اورا

ساز خوش نامن حسرت فرودہ را گوید شنودہ ام سخن ناشنودہ را

بطعہ وعدہ و عملی کہ غیر او مرا ز سادگی سبب انظار من شدہ است

ہمانا در میان با غیر حرف قتل من در کہ سویم گوشہ چشمی در آشنای سخن دار

یوقت گفتگویم روی او پرتا و من خود را در ہم شکستیم شاید گوش بر آواز من در

تو نگرموہ سخن سی ملانا طلسمی از سادات شہید بودہ ناگاہ جذبہ باور سید دیوانہ گردید از دست

خلق گوید فلسفہ دیوانہ شد	لاجرم دیوانگی از مفیست
تعلست تو انگریز ظریف مفلس گردید روزی مردمان از پیش وی سیکندرتی اتفاقاً در آن دم عطسه از او سرزد و گفتندش لعنت الله بخندید گفت بجان الله تو نگری ضربت میزوم و الحمد لله سیکندرتی اکنون که مفاسد عطسه میزوم لعنت الله سے گویند ز سے اعتبار و نیامی دیون من مقالات مفلسی است	
ای ورق رخ ترا سیم کی و لام دو گفت کہ بوسه از تپه و نقد چون حریف	در رخ وز لب تاج کی و شام دو گفتم اگر بهم کنی نقد کی دوام دو
سید مسلمی جو اپنے ابدال و عشق بوده خوش گوشت این مطلع ازوست	
خال اول نقد و ظم از و بد و روشن کشند	بچو درومی کو مطاع خانه از زور کشند
مهر سپهر سخن پروری و نیکو بناد می مولانا مستری استرآبادی از شعر است تاپست و معاصر حایر ازوست	
ساقی اگر میم ندید در هوای گل	دست منست و این ساقی و پای گل
مولانا مائلی شاعر ارجمند بوده است و از ولایت تاشکند معاصر سلطان حسین مرزاست و این مطلع ویراست	
رخ نمودی و درالی سر و سامان کرد	آفرین باد و عجب کار نمایان کرد
شاعر خوش سخن لانا حیا و رجز همه معصوم لانا جابا بوده فقیر از کلامش با مطلع اکتفا نموده	
دره که در عشق تو گفتن نمیتوان	این درد دیگری که گفتن نمیتوان
فارس قرآن نیکو بیانی حافظ میر سیتانی از مستدان نامی و معاصر مولانا جامی بوده راقم سطور از کلامش باین رباعی اکتفا نموده	

۶۱۳

۶۱۲

۶۱۵

۶۱۶

۶۱۷

بجس

وان جعد سیاه و عنبرین سومی نماید آن خانه خراب گشت و آن کوی نماید	افسوس که حسنت امی جفاجوی نماید در کوی تو خانه و آسبم روزی چند
مولا ناز اهدا فرزند لایت نوبت بوده و در عهد سلطان حسین میرزا بفرات و بهرات نیز عبور نموده بسیار خوش او است این مطلع و پیراست	۲۶۸
برگ گلست گو یا در غنچه و هانش	در حالت تکر از نازکی زبانش
سخن سنج ارشد مولانا محمد معنی یاب گرامی بوده و بر او کویک مولوی جامی از د	۲۶۹
سطح آفتاب کن گوشه بام خویش را	بام بر آوج جلوه ده ماه تمام خویش را
این رباعی نیز و پیراست	
لی از بی شادوی و طرب می آرم روز سیه خویش بشب می آرم	این با ده که بی تو من لب می آرم زلف سیه تو روز من کرده سیاه
مشهدی از خوشنویسان نامی بوده است و معاصر جامی بسیار خوشگوست این مطلع از دست	۲۷۰
بدین بهانه زبیران یار میگرم	بوادی روم و زار زار میگرم
معاصر سلطان حسین میرزا است این مطلع و سار است	۲۷۱
چو آتشی که نشنیدی و باز بر آید که می آید بوج از باد و امان	رسینه هر نفسم آه جان گذر بر آید سین صاف او نیست ناطقان
مخلص کاستی سخن ناوره گوست و این مطلع از دست	۲۷۲

<p>دولم فشرده آن چرخه نگارین است چگونه خواهد بجز سخا علم کرد مدار بر که چون خاتم بدست دیگران باشد</p>	<p>مخمس که بدل ناخنی زنده است که چون سوال کنی حاتم احمم کرد بجای اتمه اش انگشت حسرت در زمان</p>
---	---

ما بر این نکته طرازی چلبانی شیرازی شاعر خوشش او ابوود فقیر از استعانت
باین دو بیت اکتفا ننوده

<p>مرد و مجلس عشاق آه و افغانست خیال بوسه بران کردن بلنجه بند</p>	<p>در و سیاه لبریز چشم گریانست بلی که میرسد آنجالب گریانست</p>
---	--

صاحب اشعار آبدار میرزا عظیم کتبا بدایه سکنه اصفهان بوده فقیر باین یک
بیت از کلامش اکتفا ننوده و پراست

<p>بسکه ز ادشد پیغام چکد خون نیاز</p>	<p>از دولم تا بدل یار خیابان گشت</p>
---------------------------------------	--------------------------------------

<p>شاعر سرایا هوش میر مبارک مد هوش اصفهانی است این شعر از دست</p>	<p>عشق آنروز بیهوده کمال انجا بید</p>
---	---------------------------------------

<p>ماوی طریق صاحب دروی ملا مرشد نیر جردی بنده آمده و با صاحبان</p>	<p>خانخانان بسده برده این شعر و دست راست</p>
--	--

<p>بسیار ز حد میگردد گرمی مجلس</p>	<p>دل سوخته در پس دیوار نباشد</p>
------------------------------------	-----------------------------------

<p>ملا حسرت کاشته داناسه و قافق نیکو تلاسته بوده از دست به</p>	<p>از ان ز صحبت باران کشیده و امام</p>
--	--

<p>وزوریای طیفه انگیزی شاعر شوخ طبع همه تبریزی حاکم تبریز از صحبتش</p>	<p>بسیار مظلوم بوده اما چون وی در مجلس با شاه با ساده و بیان شوخیها</p>
--	---

<p>بسیار مظلوم بوده اما چون وی در مجلس با شاه با ساده و بیان شوخیها</p>	<p>بسیار ز حد میگردد گرمی مجلس</p>
---	------------------------------------

<p>بسیار مظلوم بوده اما چون وی در مجلس با شاه با ساده و بیان شوخیها</p>	<p>دل سوخته در پس دیوار نباشد</p>
---	-----------------------------------

سیکروه لاجرم تاقه برومی کشیدند او از مسیح شدن صورت نوعی خود ناتوان	
بشیر از شافت و از امام متلی حسان رعایت ایافت از دوست	
میگویم که بر بالای چشمت هست ابروی	ز بار حسن خم گردید و شامین بر آرزو
سوفت جانم حسد خار سردیو ارسک	هم بصورتش سری هم بگلستان نظر
شاعر کرم خجسته هم دختر ملا علی شهید و زوجه پیر مراد تلمانی است این طبع از آن نادره گو	
مراحمی که غمی داری از بخت سزگون خود	قدح را بدم خود ساز خالی کون رون
شاعره ماهره امین غزل و مثنوی مشوقه سلطان سنجری بوی قیام همیشه کی بجوی	
ظریفه نادره است این دور باغی از دوست	
من عهد تو تخت و سست میدانستم	بشکستن آن درست میدانستم
بر دستهای او دست که با من کرد	آخر کردی نخست میدانستم
بر خیز و بیا که عبده پروا خسته ام	از بهر تو پرده خوش انداخته ام
با من شجر ابلی و کبابی سے ساز	کین بر و زود دیده و زول ساخته ام
شاعر ماهره و الهه و تنگناه مهری بروی مقرب مد نوز جهان بیگم میانگیر بادشاه	
سخن بسیار مینانست میگفته روزی که بیگم شوهرش را طلب فرمود که و سے	
با نظر اب آند بنا بر پیر سے ضعیف بر و طکاری شد بیگم ندر بود مهر سے	
حسب حال چینی سے بگوئی این در بیت بدید گفته بخوان این طبع	
مرا با تو سرد یار سے نمانده	مهر مهر و فادار سے نمانده
ترا از ضعف و پیری قوت و زور	چنانکه با سے بردار سے نمانده
علی هر کس که بر پر خرد مشکل بود	از سو ویم یک با جرحه می حاصل بود

۷۹

۷۸

۷۷

<p>دشمن او خود بزبان آنچه مراد و دل بود در هر کس که ز دم خود و لا یعقل بود حیف صد حیف که آن دولت مستقیم بود</p>	<p>خواستم سوز دل خویش بگویم باشع گفتم از در سینه پر هم سبب حیرت می دو وقتی بود تماشا می رخت مهری را</p>
---	---

۱۸۲

<p>شاعر و ما بر والا و سنگاه نور جهان حکیم محقق حرم جهانگیر بادشاه در وجودش ممتاز و در اخراجات عجیب بی انباز عطر کلاب و فرس خانه سنی و زیور طعم از محرمات اوست روزی با دوشاه میل صحبت سے کرد و حکیم عذر و پشت</p>	<p>این مطلع بدیسه بخواند</p>
---	------------------------------

<p>بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد</p>	<p>بقتل من اگر شاه دولت نوشند و میگردد</p>
--	--

<p>بنده عشقم و هفتاد و دو دولت معلوم بول هجران گذرانندیم قیامت معلوم</p>	<p>دل بصورت ندیده تا شده ستر معلوم ز ابد اهل قیامت منکر در دل من</p>
--	--

۱۸۳

<p>شاعر ما هر فصیح حکیم رکنای مسیح کاشی بوده است و میرزا اصحابات بنده نیز بجور نموده این سه مطلع ویراست</p>	
---	--

<p>بمه شیرت درین کاسه شکر پید نیست جباب دار عمر در پیا که گذشت شام بیرون میروم چون آفتاب از کشت</p>	<p>در من آینه از تو اثر پید نیست تمام عمرم با او پیا که گذشت گر فلک یک بخدم با من گران باشد</p>
---	---

۱۸۴

<p>شاعر معنی سگاسب اخوند محمد باقر متاسب مرد کوکناری بوده و در آخر شتاق تخلص نموده این شعر از اوست</p>	
--	--

<p>این خواب مارا که بیدار کرد تخلصت کوکنار سے در شب مار یک بلهارت خانه رفت پینکش بگدی در</p>	<p>بجواب عدم راحت و اشتهام تخلصت کوکنار سے در شب مار یک بلهارت خانه رفت پینکش بگدی در</p>
--	---

که سرش بزیر در شد و سریش بالا چون ویر شد فاقونش مرکنیزک در افروستا و
 تا در طهارت خانه آمد و هر دو دست دراز کرده و پنجه کشاده جستن آغاز کرده
 تا گمان انگشت بمقدش زد و شد دوست دیگر خصمید با رسید کنیزک نو با بر آورد
 که و او یلا ای بی بی سر آفا کسی بریده بر دور حلقوم اینقدر انگشت می رود
 و تعویذ گلو آویزانست خاتون با اضطراب تمام چراغ در دست گرفته آمده آغاز
 بحالت مذکور دریافت هر دو دست برداشت و سریش فرو کوفت و بهوش آورد

با خود بسپرد

۲۸۵ شاعر خوش او اسعد المذحی قصه دارم و سیتا نظم ننوده بسیار گوهر آید از
 سفته چنانچه این بیت در لغت بسیار بشوخی گفته

دل از عشق محمد زایش دارم	رفاقت با خدای خویش دارم
--------------------------	-------------------------

این بیت در عصمت سیتا نیز خوب گفته

تنش اسپرین عریان ندیده	پد جهان اندرین دتن جان ندیده
------------------------	------------------------------

این بیت در فرود رفتن سیتا بزین هم نیک گفته

گریبان زمین شد ناگهان پاک	در آمد همچو جان در قالب خاک
---------------------------	-----------------------------

این بیت در سراسر است

گر از خراش دلم میکنی هین جربم	که پوست کننده سخن میکند او نامخن
-------------------------------	----------------------------------

۲۸۶ میرزا حاکم منصب بختیگری شاه جهان با و شاه سدرافراز بود چون بسبب اعتراض
 با و شاه خانه نشین گردید امر از افلاط او پهلوتی کردند در آن حال این مطلع گفته

کنار جوی ازین مشت آخوزان شده اند	سگان این کمر خوش مزاجان شده اند
----------------------------------	---------------------------------